

گذاری انتقادی بر مفهوم تناسخ و بازسازی آن در دین‌واره‌های نوین

زاهد ویسی*



چکیده

ماجرای شگرف از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود، هنوز هم به منابه بارگرانی بردوش
بشر سنگینی می‌کند و بسان نعمایی، اهل دانش، بینش و کوشش را فرامی‌خواند که
برای گشایش و یافتن راهی برای رهایی برخیزند و گامی فرا پیش نهند.
به همین سان، به کجا می‌روم نیز جان جویای انسان را به کاوش و کنکاش وامی‌دارد و
به شیوای شگرف و در عین حال ژرف، روح‌های ناآرام را به جست‌وجوی دروازه‌ها
یا دست‌کم روزنه‌های کوچکی برای نظاره پاسخ می‌کشاند!

این ماجراها که در یک سخن، بحث از «آغاز» و «انجام» کار ما است و علاوه بر سرآغاز به فرجام و سرانجام حیات ما مربوط می‌شود، از زمان آدم تا این زمان و روزگاران آینده ما را رها نمی‌سازد و ناگزیر باید به گونه‌ای موضع خود را در قبال آن مشخص کنیم. یکی از مهم‌ترین این موضع‌گیری‌ها، اعتقاد به تناسخ است که به صورتی شاخص در زمان و زمینه خاصی از تاریخ فکر و سرگذشت اندیشه بشر گره‌گشا بوده است. با این حال، اکنون افکار و روش‌های دیگری برای کندوکاو درباره سرانجام بشر در دست است که در زمانی که تناسخ در آن میدان‌داری می‌کرد، نه از این فکرها خبری بود و نه ذهن و زبان بشر چنان پخته و پویا بود که بتواند ماجرا را به این صورت توضیح دهد.

با ظهور اسلام و تقریر بحث معاد، نه تنها ماجرای سرانجام بشر، بلکه پرونده تناسخ هم سمت و سوی دیگری به خود گرفت و این امری ناگزیر بود. با این حال، در روزگار ما که افکار و اندیشه‌های نوپیدا، هر روز بیش از دیروز می‌شود، زمزمه‌هایی شنیده می‌شود که نزدیک‌تر شدن صدای پای احیای تناسخ را در جامعه گوشزد می‌کند.

طبیعی است که ناگزیریم در قبال این ماجرای نوین، موضع بگیریم و خرد و کلان آن را هویدا سازیم. در این مقاله، به صورت مقدماتی برخی از ماجراهای مرتبط با این مسئله توضیح داده شده است.

واژگان کلیدی

تناسخ،^۱ تولد دوباره،^۲ انتقال روح،^۳ زنده‌ساختن و رستاخیز،^۴ تعدد زندگی‌ها یا تجسّدات متکرر،^۵ وجود پیشین،^۶ تناسخ روح،^۷ نسخ، مسخ، رسخ و فسخ، نقل، عود، رجعت، انتقال، تقمص، کمال‌گرایی، ناخودآگاه، تداعی آزاد، هیپنوتیزم، موفقیت.

اشاره

بحث درباره انسان و امور مربوط به وی، همواره مهم و شوق‌برانگیز، و در عین حال در بیشتر موارد مبهم و ناگویا است. در این زمینه، هر خبر و و پیامی توجه‌برانگیز و قابل عنایت است و به فراخور اهمیت و اعتبار خویش، مدتی انسان را به خود مشغول می‌کند. طبیعی است

اخبار و پیام‌های مهم‌تر، توجه‌برانگیزترند؛ زیرا پیوند ژرف‌تری با سرگذشت و سرنوشت وی دارند و به نوعی، در سعادت و شقاوت عاجل و آجل وی مؤثرترند. در این میان، مرگ و زندگی به مثابه مقطع، حادثه، ماجرا، یا حقیقت و ... شأن خاصی دارند و کمتر مکتب یا دین و عقیده‌ای دیده می‌شود که بخش مهم یا حتی مهم‌ترین بخش تعالیم و برنامه‌های خود را به تبیین جوانب و زوایای این دو امر اختصاص نداده باشند.

با آنکه این دو به نوعی دو روی یک سکه به شمار می‌روند، میزان فربهی و غنای تعالیم مکاتب و حتی ادیان مختلف درباره هر یک از آنها، متفاوت و مختلف است؛ به طوری که گاه یک مکتب درباره زندگی، بیش از مرگ برنامه دارد و دین یا مکتب دیگر، بیشتر به مسئله مرگ می‌اندیشد. این است که در یک دسته‌بندی می‌توان مکاتب و ادیان مختلف را به دو دسته «مرگ‌اندیش» و «حیات‌اندیش»، «آخرت‌گرا» و «دنیاگرا»، یا «آسمان‌نگر» و «زمین‌نگر» یا ... تقسیم‌بندی کرد.

نکته دیگر آنکه، اگرچه ادیان و مکاتب مختلف درباره مرگ، اتفاق نظر دارند و همه به نوع خاصی در مورد آن، موضع‌گیری و اعلام نظر کرده‌اند، در مورد چگونگی تحقق و ماجراهای پس از آن، سمت و سوی یکسانی را در پیش نمی‌گیرند و هر یک به تبع اصول و مبانی خاص و شاخص خود در مورد این عالم و امور آن، مواردی را شرح و بیان کرده‌اند که تفاوت آنها گاه تا حد تناقض صریح است و به هیچ وجه امکان جمع میان آنها میسر نیست. یکی از مهم‌ترین دیدگاه‌های موجود در این باره که قدمت و سابقه فراوانی در حوزه‌های فکری فلسفی مرتبط با موضوع مرگ دارد، «تناسخ» است. با این حال، نظریه و تئوری یا حتی عقیده تناسخ را نمی‌توان به عنوان امری متعلق به گذشته قلمداد کرد که عمر آن به پایان حقیقی خود رسیده است و باید نام و یاد آن را در کتاب‌های تاریخی و دیرینه‌پژوهی جست؛ زیرا امروزه به وضوح، ندهایی شنیده می‌شود که از صحت و وجود تناسخ سخن می‌گویند و بر این باورند که نظریه مبنایی و اساسی مربوط به مرگ انسان، با رهیافت تناسخ قابل تحلیل و بیان است.

بر این اساس می‌توان گفت که مفهوم تناسخ نه به عنوان یک فکر مقطعی یا اندیشه خاص یک مکتب یا گرایش، بلکه به مثابه باوری مطرح بوده و هست که بر بسیاری از آرا و مکاتب فکری گوناگون، سایه انداخته است و این امر، تنها یک حدس یا استنباط کلی و مبتنی بر

قیاس نیست؛ بلکه نگاهی به آثار و نوشته‌های فیلسوفان اسلامی و غیر اسلامی در قدیم و جدید، آن را به روشنی نمایان می‌سازد؛ به طوری که حتی گفته‌اند:

ما من مذهب الا و للتناسخ فيه قدم راسخ^۱

یعنی تناسخ در هر مکتب و طریقه‌ای، جای پای راسخی دارد و چنان‌که خواهیم دید، این امر نه در مکاتب مربوط به دین اسلام، بلکه در مورد سایر ادیان نیز صدق می‌کند؛ حتی جالب است بدانیم که برخی ادیان، اساساً مکتبی مبتنی بر تناسخ هستند، نه اینکه تناسخ یکی از ارکان آنها باشد!

بر این اساس، نمی‌توان وجود و حضور برخی مفاهیم مبتنی بر تناسخ یا مرتبط با آن را نادیده گرفت؛ هرچند این وجود و حضور بسیار کمرنگ، مبهم و ضعیف باشد و حتی گوینده آن، درک درستی از سوابق و لواحق کلام خود نداشته باشد؛ چه رسد به دفاع منطقی از آن یا تبیین جوانب و زوایای متعدد آن.

بر همین اساس، در این مقاله کوشش می‌شود ضمن بررسی مختصری درباره مفهوم تناسخ و تاریخ و جایگاه آن در نظام‌های فکری - فلسفی، نقد اجمالی آن نیز آورده شود تا زمینه و امکان بررسی بیشتر در مورد این مسئله که به احتمال قوی، مبنای‌ترین دیدگاه مربوط به مرگ در میان دین‌واره‌های جدید در عصر نوسازی ادیان یا مذاهب معنویت‌مآب است، فراهم شود.

تناسخ؛ به مثابه یک اصطلاح

حقیقت آن است که مفهوم تناسخ، بسیار غامض است و مصطلحات فراوانی برای آن به کار می‌رود و همین امر معنای آن را مشوه می‌سازد. در زبان انگلیسی و فرانسوی برای این مفهوم، از کلمه یونانی *Metempsychosis*، واژه *Metempsychose* گرفته شده است. در زبان انگلیسی بسیاری از مواقع برای این مفهوم، واژه *Rebirth* (تولد دوباره)، *Transmigration* (انتقال روح)، *Palingensis* (زنده‌ساختن و رستاخیز)، یا تعدد زندگی‌ها یا تجسّدات متکرر به کار می‌رود؛ همچنین اصطلاح *Reincarnation* در دایره‌المعارف بریتانیکا برای این مفهوم به کار رفته است. البته همه این مصطلحات مبتنی بر اندیشه وجود پیشین (*Pre - existence*) هستند که به معنای تجسد دوباره روح بشری است؛ از این رو بحث از تناسخ روح^۱ یا تناسخ ارواح یا سیطره و هیمنه ارواح اشتباه است؛

زیرا روح، یکی و تناسخ‌ناپذیر است؛ بلکه یا دوباره تولد می‌یابد یا بار دیگر تجسد می‌کند. از این رو اصطلاح بازگشت به تجسد یا مکتب تولد دوباره، از تناسخ بهتر است؛ البته تناسخی که در آن، بدن تناسخ می‌یابد نه روح. همچنین باید اختلاف میان مفهوم بازگشت به تجسد و منتقل شدن و تعدد زندگی‌ها یا تجسّدات متکرر را در نظر گرفت.^{۱۰}

در زبان عربی هم تناسخ از ریشه «نَسَخَ» گرفته شده که به معنای برداشتن چیزی و گذاشتن چیزی دیگر به جای آن، یا تغییر دادن چیزی به چیزی دیگر است. یکی دیگر از معانی آن، زائل شدن و به آخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد زمانی دیگر است.^{۱۱} راغب در مفردات خود می‌گوید: نسخ عبارت است از: از بین بردن چیزی با چیز دیگری که به دنبال آن می‌آید؛ مانند خورشید که سایه را نسخ می‌کند و سایه که خورشید را نسخ می‌سازد، و پیری که جوانی را نسخ می‌سازد.^{۱۲} معنای اصطلاحی مشهور تناسخ با دلالت لغوی آن ارتباط دارد.

به گفته تهانوی، تناسخ از نظر حکما عبارت است از انتقال نفس ناطقه از بدنی به بدن دیگر. اهل تناسخ که منکر معاد جسمانی هستند، بر این باورند که نفوس ناطقه در صورتی که کامل باشند و هیچ یک از کمالات آنها به حالت بالقوه نمانده باشد، مجرد از بدن می‌مانند و از تمام علایق بدنی، یعنی جسمانی، پاک می‌شوند. در نتیجه رهایی می‌یابند و به عالم قدس می‌رسند. اما نفوسی که برخی از کمالات آن به صورت بالقوه مانده باشد، در میان بدن‌های انسانی تردد می‌کند و از بدنی به بدن دیگر منتقل می‌شود تا به نهایت کمال خود، اعم از علوم و اخلاق، برسد. در این هنگام، مجرد و پاک از ارتباط با بدن می‌ماند. این انتقال، نَسْخ نامیده می‌شود.

همچنین گفته شده است چه‌بسا نفس ناطقه از بدن انسانی به بدن حیوانی تنزل می‌کند که از لحاظ اوصاف با آن تناسب دارد؛ مانند بدن شیر برای فرد شجاع و بدن خرگوش برای فرد بزدل. این انتقال، مَسْخ نامیده می‌شود.

همچنین گفته شده است چه‌بسا نفس ناطقه به اجسام نباتی تنزل می‌یابد که رَسْخ نامیده می‌شود. همچنین گفته شده است که به اجسام جمادی، مانند معادن و بسائط، تنزل می‌یابد و فَسْخ گفته می‌شود.^{۱۳}

بنابراین می‌توان گفت تناسخ در اصل به معنای جابه‌جایی یا انتقالی است که به حذف نمونه قبلی و جایگزین شدن نمونه بعدی به جای آن می‌انجامد. البته این انتقال به یک شکل واحد صورت نمی‌گیرد؛ بلکه بر مبنای این عقیده، انتقال روح یا جابه‌جایی آن به چهار صورت انجام می‌شود:

نسخ: انتقال روح انسان به جسم انسان دیگر

مسخ: انتقال روح انسان به جسم حیوان

رسخ: انتقال روح انسان به جسم گیاه

فسخ: انتقال روح انسان به جسم جماد^{۱۴}

نکنه شایان توجه در توضیح تهانوی، کمال‌گرایی و تناسب بود؛ به طوری که نفس ناطقه تا زمانی به نقل و انتقال می‌پردازد که به کمال خود دست یابد. در این هنگام، از تردد و نقل و انتقال بازمی‌ایستند؛ زیرا در این صورت حالت بالقوه یا منتظرگی ندارد که برای نیل به آن ناگزیر به تردد باشد. نکته مهم دیگر در کلام او، تناسب است؛ به طوری که در نقل و انتقال نفس ناطقه، این گونه نیست که هر نفس ناطقه‌ای به هر بدن (انسان یا حیوان) یا جسم دیگری منتقل شود. برعکس، بر اساس برخوردارگی نفس ناطقه مورد نظر از کمال (علم و اخلاق) و بالفعل شدن قوای آن، انتقال صورت می‌گیرد. بر این اساس می‌توان در زمینه تناسخ نیز چارچوب‌هایی را در نظر گرفت که بر اساس آنها، امکان داوری درباره، این مفهوم میسر باشد. علاوه بر کمال‌گرایی، تناسب، بالفعل شدن قوای نفس و ... می‌توان از پایان‌پذیر بودن سیر و سفر در این مسیر به عنوان یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های مفهوم تناسخ نام برد.

یکی از مهم‌ترین معانی و مفاهیم جدایی‌ناپذیر از اصطلاح تناسخ، ارتباط آن با عذاب و عقوبت است؛ به طوری که تنزلات مقام نفس انسان - که در اصل به دلیل عدم وصول آن به کمال شایسته خود است - در اصل نوعی عذاب و عقوبت به شمار می‌رود که بر اثر عدم نیل آن نفس به کمال لایق خود و بالفعل نشدن قوای بالقوه آن، ناگزیر است علاوه بر ماندن در عالم بدن و جسم، به دلیل ناتوانی از رسیدن به کمال متناسب خود، به جسم‌ها یا بدن‌های انسان‌ها، یا حتی حیوانات، نباتات و جمادات تنزل یابد. در این صورت بدیهی است که باید دوباره مسیر کمال‌گرایی را در پیش گیرد که طبیعی است این بار از درجات پایین‌تر از درجه اولیه انسان است. جالب این است که بدانیم در امر تناسخ، نکته معتبر و قابل تأمل، هم‌ارزی و

هم‌عرضی مراحل و مقاطعی است که نفس ناطقه از یکی به دیگری انتقال می‌یابد. از این رو در همین مقطع باید خاطر نشان ساخت عده‌ای که تناسخ را با معاد خلط کرده و آن دو را از یک نوع می‌دانند، خواسته یا ناخواسته، دچار اشتباه فاحشی شده‌اند که تبعات و پیامدهای خطرناک و آفت‌زای اندیشه‌ای و سلوکی آن واضح است و بعد در بحث نقد تناسخ به آن می‌پردازیم.

پیشینه تاریخی بحث تناسخ

بقا و معاد، که به نوعی با تناسخ و مدعای اصلی آن در ارتباط عمیق است، در ادیان، نحله‌ها، مکاتب، تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف، حضور و وجود داشته است. با این حال آنچه با عنوان تناسخ، از سایر رویکردها و گرایش‌های مشابه متمایز شده است، پیشینه و قدمت خاصی دارد و آنچه پیش از این گفتیم که: ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ، نماد و نشانه این قدمت و سابقه است. با این حال هنوز هم امکان تعیین تاریخ و سرآغاز مشخص آن ناممکن است. با این همه، از دیرباز تلاش‌های مکرری برای بیان و تبیین سرآغاز این تفکر در میان اهل تحقیق صورت گرفته است.

تا آنجا که به این مقاله و دین اسلام مربوط می‌شود، (زیرا برخی از مکاتب فلسفی و کلامی موجود در جهان اسلام، به نوعی با مفهوم تناسخ در ارتباط بوده و هستند)، برخی عقیده تناسخ را به بابل، آشور و تمدن باستانی مصر، مربوط می‌دانند.^{۱۵} با این حال، یکی از شاخص‌ترین احتمالات که از دیرباز در میان اهل تحقیق مطرح است، فیثاغورس و پیروان مکتب او است که علاوه بر مبانی فکری، به نوعی مکتبی سلوکی - ریاضتی نیز به شمار می‌رفته است.^{۱۶} با وجود این، عده‌ای بر این باورند که اعتقاد به تناسخ ارواح در اجساد انسان و حیوانات نیز که به موجب سندی بسیار قدیم به فیثاغورس اسناد شده، نتیجه تفکر فلسفی این حکیم نبوده است؛^{۱۷} زیرا پیش از او نیز در میان اورف‌های این عقیده وجود داشته است؛^{۱۸} به علاوه، در اسطوره‌های مصر باستان نیز از این امر به صورت رمزی و حتی به صورت واضح سخن به میان آمده است؛^{۱۹} تا جایی که توماس بل‌فینچ^{۲۰} در کتاب «عصر اساطیر»^{۲۱} بر این باور است که منشأ نظریه انتقال یا مهاجرت ارواح که فیثاغوریان به آن باور داشتند، مصری بود.

با این حال، یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های این تفکر که به صورت مستقیم با موضوع مقاله ارتباط دارد، جایگاه تناسخ در فرهنگ، فکر و فلسفه هند - به معنای عام - است. با آنکه این موضوع در این قلمرو، در اثری نظیر ریگ‌ودا دیده نمی‌شود و در آثار بعدی مانند اوپانیشاد^{۲۲} دیده می‌شود، بیشترین همانندی میان نظریه تناسخی که در این وادی مطرح بوده، با آنچه در لسان فلاسفه و باطن‌گرایان در قلمرو اسلامی جریان داشته است، وجود دارد؛ به‌علاوه، در دوره دین‌واره‌های عرفان‌مآب و معنویت‌گرا، بیشترین گرایش به تناسخ‌گرایی یا بهتر بگوییم، تناسخ‌زدگی، بر اساس تقریری است که به مرور زمان در بستر فکر و فلسفه یا دین‌های هندی سامان گرفته است.

البته بر اهل پژوهش پنهان و پوشیده نیست که موضوع تناسخ در سایر تمدن‌ها و در دامن فرهنگ‌ها و ادیان دیگر نیز در عصرهای مختلف ظهور و بروز داشته است و در اینجا امکان شرح و بیان همه آنها میسر نیست و فقط به بخشی از این تاریخ اشاره می‌کنیم که در عصر جدید رخ داده و به نظر نگارنده، پایه و مایه اساسی گرایش‌ها و تقریرات نوین این ماجرا شده است.

دوران جدید؛ خرافه‌های پوزیتیویستی درباره تناسخ

گرایش‌های فلسفی‌ای که به مسئله روح می‌پردازند - و در برخی کشورهای غربی رواج یافته‌اند - به حوزه‌های خواب مغناطیسی، پاراسایکولوجی و بازگرداندن حافظه شخص به خواب رفته به عقب (گذشته)، پناه برده‌اند تا به این صورت، حقیقت تناسخ متعلق به شاخه و برگ علم پوزیتیویستی را اثبات کنند. در این زمینه، کنت البر دی روشا^{۲۳} در فاصله سال‌های ۱۹۸۳ - ۱۹۹۰م. در چندین تجربه اثبات کرد که نمی‌توان فرد به خواب رفته را به تجسّدات سابق و فتراتی بازگرداند که میان این تجسّدات فاصله بیندازد؛ همچنین او در سال ۱۹۰۰ به کنگره روحی بین‌المللی در پاریس نمونه‌ای ارائه کرد که بیانگر یازده بار تناسخ بود.

پیر نوفل،^{۲۴} عضو آکادمی رابلیه پاریس، نیز چندین کتاب درباره تجسد و تناسخ ارائه داد؛ مانند: کاشفان دنیای دیگر و زندگی‌های دیگری که در آنها به سر بردم. ادگار کایس (۱۸۷۷ - ۱۹۴۵م.) نیز به وجود تناسخ و بیان آن در برخی آیات انجیل ایمان آورد. موری

برنشتین^{۲۵} و ک. دیکاس، استاد فلسفه در دانشگاه امریکایی بروان، نیز در کتاب خود با عنوان «پژوهشی انتقادی درباره اعتقاد به استمرار زندگی پس از مرگ» او را تأیید کرد.

کولن ویلسون^{۲۶} هم در کتاب «غیب» در سال ۱۹۷۲م. بیان کرد که ارواح در جسم اشخاص متعدد جا می‌گیرند و به زندگی بازمی‌گردند و در اجساد جدید قرار می‌گیرند. با این حال، بسیار نادر است که حافظه خود را حفظ کنند. کارل مولر (۱۸۹۳ - ۱۹۶۸م.) نیز جمعیتی را به منظور پژوهش روحی در زوربخ تأسیس کرد و توانست با دوربین مادون قرمز، پدیده‌های مربوط به تجسد را ثبت کند و اعلام کرد: من کاملاً اطمینان دارم که ادعای بازگشت به تجسد، کاملاً اثبات شده است. او این باور را (Reincarnation based on facts) در سال ۱۹۹۷م. توضیح داد.

در میان این افراد می‌توان به چهره‌های پژوهشگری نظیر دنیز کلزی، آرنول بلکسهام، دوک اندرسون، و. ه. ایوانز، انی الیزابت، و فیلسوفانی مانند مک تگارد (بویژه در کتاب برخی معتقدات دینی)^{۲۷}، چارلی دتبار بروود (بویژه در جلد سوم کتاب^{۲۸} عقل و جایگاه آن در طبیعت)، و پژوهشگر ایرلندی و بنیانگذار انجمن بین‌المللی پژوهش روحی، یعنی شو دزمووند، و ... هر یک به نوعی به اثبات تناسخ و کیفیت تحقق آن می‌پردازند^{۲۹} و جالب این است که گاه از آن در تفسیر پدیده‌های معرفت‌شناختی و حتی رفتاری - اخلاقی بهره می‌برند که متأسفانه در این مجال، جای بحث از این وادی‌ها نیست.

تناسخ در ادبیات و هنر

از دیرباز مسئله تناسخ در متون معتبر و مورد مراجعه، وجود و حضور داشته است. از متون معتبر دینی و عقیدتی نظیر اوپانیشاد و متون دیگری از سنخ آن که بگذریم، در متون ادبی و نوشته‌های ادبای معروف هم می‌توان رد پای تناسخ را یافت. هدف از بحث در این باره، بیشتر این است که نشان دهیم آنچه امروزه در برخی رمان‌های مشهور از نویسندگان معروف و حتی برندگان نوبل ادبیات، در ترویج برخی عقاید دینی نظیر کیمیاگری و عقاید خاص بومی‌های امریکا یا استرالیا و آفریقا می‌بینیم، علاوه بر سابقه، مشابه هم دارند. در باره تناسخ هم همین اتفاق حادث شده است؛ به طوری که می‌توان در ایلپاد و ادیسه نیز رد پای تناسخ را دنبال کرد. البته باید در نظر گرفت که بذر این ماجرا در نزد اُوید^{۳۰} (ق.م - ۱۸م.) به نمر

نشست و او بود که بیان کرد مرگ ماده قدیمی است که صورت جدیدی را بر تن می‌کند و روح همچنان که بوده است، می‌ماند؛ فقط در لباسی دیگر از مسکنی به مسکن دیگر پرتاب می‌شود. این مسیر، راهی به درون افکار اپیکوریسم نیز پیدا کرد. این است که در کتاب «مسخ کائنات» می‌خوانیم:

ای ارباب آسمان‌ها، خواسته من آن است که در اینجا داستان‌های کائناتی را بیان کنم که جسم آنها به جسم‌های دیگر تبدیل شده است و پس از اشکال آغازین خود، شکل‌های جدیدی به خود گرفته‌اند.^{۲۱}
در جای دیگری از این کتاب می‌خوانیم:

ژوپیتر، بزرگ خدایان، نخستین کسی است که تحول انسان به حیوان را اعلان کرده است و این عقوبت کاوون بود؛ به خاطر بدی‌ها و گناهانش.^{۲۲}

سنیکا^{۲۳} (۱ - ۶۵ م.)، فیلسوف و نمایشنامه‌نویس رواقی، که شاگرد کونیوس سکنوس^{۲۴} و سوتیون^{۲۵} اسکندرانی بود، اعتقاد خود به تناسخ و صور مختلف آن را در یکی از رسائل خود به نام «Apocolosyntosis»، یعنی مسخ شدن انسان به کدو، نشان داده است.

در همین زمینه می‌توان از داستان‌های هزار و یک شب - که بارها از طریق سحر و جادو و کارهایی دیگری از این قبیل، مسخ انسان رخ می‌دهد - یا حتی از آثار عرفان‌پردازانی نظیر شیخ نصر بن محمد السمرقندی در کتاب «بستان‌العارفین»، و نیز آثاری نظیر کشف‌المحجوب و ... نیز الگوهایی یافت که به نوعی مفاد آنها، همان مسخ و تحول است و شاید رساترین شعر فارسی در این باره، همان ابیات مشهور مشنوی مولانا جلال‌الدین بلخی باشد که گفت:

از جمادی مردم و شوخی نامی شدم و از نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
* * * * *

در ادبیات انگلیسی جدید نیز شکسپیر، بیش از همه معنای تناسخ را با زبان و بیان خاص خود به تصویر کشیده است. او در نمایشنامه «شب دوازدهم» نوشته است:

دل‌تک: عقیده فیتاغورس درباره غاز وحشی چیست؟

مالولیو: عقیده‌اش این است که روح مادر بزرگ ما ممکن است در بدن یک مرغ جا بگیرد.

دل‌تک: نظر تو در باره عقیده او چیست؟

مالولیو: من روح را شریف می‌دانم و به هیچ وجه عقیده او را تأیید نمی‌کنم.

دلفک: خداحافظ. در تاریکی بمان. بیش از آنکه من از هوش تو انتظار داشته باشم، به عقاید
فیتاغورس مؤمن خواهی شد.^{۳۴}

گفته نیز در شاهکار خود به نام «فاوست»، این موضوع را به تصویر کشیده و حتی در
نامه‌ای به شارلوت فون ستین نوشته است: من کاملاً مطمئنم که تو در زندگی قبلی من، خواهر
یا همسر من بوده‌ای.

ادبای دیگری نظیر کافکا، ادگار آلن بوا، اسکار وایلد، یوگن یونسکو، و در جهان عرب نیز
کسانی نظیر میخائیل نعیمه، جبران خلیل جبران، امین العیوطی، رئوف عبید، عبدالعزیز جادو
و... هر یک به نوعی به تبیین و ترویج تناسخ پرداخته‌اند؛ به ویژه آنکه بسیاری از آثار ادبا
در ایران و به زبان فارسی هم ترجمه و منتشر شده‌اند؛ برای مثال مسخ، انسان روح است نه
جسد، و بسیاری از آثار اسکار وایلد و جبران خلیل و ...

تناسخ به مثابه دینی جدید

با توجه به آنچه تا کنون بیان شد، به نظر می‌رسد در مورد تناسخ بتوان به عنوان یک
پدیده تاریخی و مربوط به دوران گذشته سخن گفت؛ اما حقیقت آن است که بر اساس برخی
شواهد و نشانه‌هایی که از رمان‌ها و آثار ادبی غربی و حتی شرقی (بویژه عرب‌های مسیحی،
هندوها، بودایی‌ها و سایر ادیان شرقی) به دست آمده است، به نظر نمی‌رسد آن تصور اولیه
درست باشد؛ به ویژه آنکه با این صراحت و تأکید در آثار ادبای مشهور و مورد قبول، طیف
عظیمی از مردم (جوانان) دیده می‌شود.

از سوی دیگر، دسته‌ای از فلاسفه و اندیشمندی که نگاهی انسان‌گرایانه و معطوف به
وحدت ابنای بشر دارند، بر این باورند و به تصریح و کنایه اعلام می‌کنند بر اساس اندیشه‌های
مبتنی بر ادیان شرق می‌توان برخی تفاوت‌های موجود را ناشی از نحوه خاصی از تحول در
یکی از مراحل حیات انسانی قلمداد کرد؛ وگرنه همه ما دست‌کم یک بار با هم و در کنار هم
در جهانی غیر از اینجا و در زمانی غیر از اکنون زیسته‌ایم یا خواهیم زیست. نگاه اصلی یا
می‌توان گفت هدف واقعی این تفکر، تلاش برای حذف برخی تنش‌ها یا تفاوت‌های فرهنگی -
تمدنی میان ادیان و انسان‌ها است و این امر اگر با دقت مورد کاوش و موشکافی قرار گیرد،
نشانه تلاش برای یکسان‌سازی تمدنی و یکی‌کردن فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و به عبارت

امروزی‌تر، جهانی‌سازی فکر و فلسفه یا ... است و از آن‌جا که بر اساس یکی از محوری‌ترین میانی جهانی‌شدن، یعنی غرب‌محوری یا غربی‌سازی، سایر ادیان، فرهنگ‌ها و ...، ذیل یا تابعی از دین، فرهنگ، تمدن و ... غرب است، در حقیقت می‌توان تناسخ را ابزاری برای هموار کردن این مسیر دانست.

البته با تأسف ذکر می‌شود که در این مجال مختصر، امکان بحث از پیوندهای این دیدگاه با آنچه در اندیشه‌ها و افکار کسانی نظیر فروید، که از ناخودآگاه سخن می‌گویند، و ... نیست؛ در حالی که می‌توان به وضوح نشان داد که چه پیوندهایی میان این ناخودآگاه و تداعی آزاد و هیپنوتیزم و ... می‌توان یافت و اکنون در کتاب‌هایی که در زمینه موفقیت است و دکان‌هایی شبیه این، به وفور یافت می‌شود.

به هر حال ذکر این نکته در این مقطع مهم است که بیان کنیم، نظریه تناسخ یک کل واحد نیست. بر عکس، تقریرات مکرر و متنوع و حتی متعددی از آن شده است؛ به طوری که می‌توان از انواع و اقسام تناسخ نام برد که بسیاری از آنها نه فقط در ظواهر و موارد جزئی یا صوری، بلکه از بیخ و بن با هم فرق فاحش دارند.

اصولا از طرف قائلان به تناسخ، سه نظریه مطرح است که عبارتند از:

۱. تناسخ نامحدود
۲. تناسخ محدود به صورت نزولی
۳. تناسخ محدود به صورت صعودی

این سه نظریه، از نظر اشکال تضادم با معاد یکسان نیستند؛^{۳۷} زیرا قسم نخست از نظر بحث‌های فلسفی، باطل و با معاد کاملا در تضاد است؛ در حالی که قسم سوم، فقط یک نظریه فلسفی غیر صحیح است هرچند اعتقاد به آن، مستلزم مخالفت با اندیشه معاد نیست؛ همان گونه که قسم دوم نیز مخالفت همه جانبه با اندیشه معاد ندارد. ولی چون همگی در یک اصل، انتقال نفس از جسمی به جسم دیگر، اشتراک دارند، از این جهت قسم سوم را نیز در شمار اقسام تناسخ می‌آوریم. اینک به توضیح اقسام نامبرده از تناسخ می‌پردازیم:

۱. تناسخ نامحدود یا مطلق

مقصود از آن این است که نفس همه انسان‌ها، پیوسته در همه زمان‌ها از بدنی به بدن دیگر منتقل می‌شود و از نظر افراد و زمان، محدودیتی برای این انتقال وجود ندارد؛ یعنی نفوس تمام انسان‌ها در تمام زمان‌ها به هنگام مرگ، دستخوش انتقال، از بدنی به بدن دیگر است، و اگر معادی هست، جز بازگشت به این دنیا آن هم به این صورت، چیز دیگری نیست و چون این انتقال افراد و زمان، گسترش کامل دارد، از آن به تناسخ نامحدود یا مطلق تعبیر کردیم. قطب‌الدین شیرازی در تشریح این قسم چنین می‌گوید:

گروهی که از نظر تحصیل و آگاهی فلسفی در درجه نازل هستند، به چنین تناسخی معتقدند؛ یعنی پیوسته نفوس از طریق مرگ و بدن‌های گوناگون، خود را نشان می‌دهد و فساد و نابودی یک بدن، مانع از عود ارواح به این جهان نمی‌باشد.^{۳۸}

۲. تناسخ محدود به شکل نزولی

قائلان به چنین تناسخی معتقدند، انسان‌هایی که از نظر علم و عمل و حکمت نظری و عملی، در سطح بالاتری قرار گرفته‌اند، به هنگام مرگ بار دیگر به این جهان بازمی‌گردند؛ بلکه به جهان مجردات و مفارقات (از ماده و آثار آن) می‌پیوندند و برای بازگشت آنان پس از کمال، به این جهان وجهی نیست؛ ولی آن گروه که از نظر حکمت عملی و علمی در درجه پایین قرار دارند و نفس آنان آئینه معقولات نبوده و در مرتبه «تخلیه نفس» از ردایل، توفیق کاملی به دست نیاورده‌اند، برای تکمیل در هر دو قلمرو (نظری و عملی) بار دیگر به این جهان بازمی‌گردند؛ تا آنجا که از هر دو جنبه به کمال برسند و پس از کمال، به عالم نور می‌پیوندند. در این نوع تناسخ، دو نوع محدودیت وجود دارد: یکی محدودیت از نظر افراد؛ زیرا تمام افراد به چنین سرنوشتی دچار نمی‌شوند و افراد کامل بعد از مرگ به جای بازگشت به دنیا به عالم نور و ابدیت ملحق می‌شوند؛ دیگری از نظر زمان، یعنی حتی آن افرادی که برای تکمیل به این جهان بازگردانده می‌شوند، هرگز در این مسیر پیوسته نمی‌مانند؛ بلکه روزی که نقصان‌های علمی و عملی خود را برطرف کردند، بسان انسان‌های کامل، قفس را شکسته و به عالم نور می‌پیوندند.

۳. تناسخ صعودی

این نظریه بر دو پایه استوار است:

۱. از میان تمام اجسام، نبات آمادگی و استعداد بیشتری برای دریافت فیض (حیات) دارد.
 ۲. مزاج انسانی برای دریافت حیات برتر، بیش از نبات شایستگی دارد. آن شایسته دریافت حیاتی است که مراتب نباتی و حیوانی را پشت سر گذاشته باشد.
- به خاطر حفظ این دو اصل، (آمادگی بیشتر در نبات، و شایستگی بیشتر در انسان) فیض الهی که همان حیات و نفس است، نخست به نبات تعلق می‌گیرد و پس از سیر تکاملی خود به مرتبه نزدیک به حیوان، در «نخل» ظاهر می‌شود؛ آنگاه به عالم جانوران گام می‌نهد و پس از تکامل و وصول به مرتبه میمون، با یک جهش به انسان تعلق می‌گیرد و به حرکت استکمالی خود ادامه می‌دهد تا از نازل‌ترین درجه به مرتبه کمال نائل شود.^{۳۹}
- اکنون که با اقسام تناسخ و تفاوت‌های آنها آشنا شدیم پیرامون تحلیل و نقد این اقسام مطالبی را یاد آور می‌شویم:

۳۴۰

۱. تناسخ و معاد

دقت در اقسام سه گانه تناسخ این مطلب را به ثبوت می‌رساند که اعتقاد به تناسخ مطلق، صد در صد در نقطه مقابل معاد قرار گرفته است و قائلان به تناسخ نامحدود، حتی به عنوان نمونه هم نمی‌توانند در موردی معتقد به معاد باشند؛ زیرا انسان در این نظریه پیوسته در حال بازگشت به دنیا است و از نقطه‌ای که شروع می‌کند، باز به همان نقطه بازمی‌گردد؛ در حالی که در تناسخ نزولی، تناسخ نه همگانی است و نه همیشگی و گروه کامل از روز نخست دارای معاد می‌باشند؛ یعنی مرگ آنان سبب می‌شود که نفوس آنان به عالم نور ملحق گردد. ولی طبقه غیر کامل تا مدتی فاقد معاد می‌باشند و مرگ آنان مایه بازگشت به این جهان است. اما آنگاه که از نظر علمی و عملی به حد کمال رسیدند، به گروه کاملان ملحق می‌شوند و قیامت آنان نیز برپا می‌شود. نظریه سوم، کوچک‌ترین منافاتی با معاد ندارد؛ بلکه خطای آن، در تبیین خط تکامل است که آن را به صورت منفصل و جدای از هم تلقی می‌کند، و نفس را روزی در عالم نبات محبوس کرده، سپس از آنجا به عالم حیوان منتقل می‌سازد، و پس از طی مراحل، متعلق به بدن انسان می‌داند، و نفس در این نظریه مثل مرغی است که از قفس به قفسی و از نقطه‌ای

به نقطه‌ای منتقل می‌شود، و هرگز میان این مراتب، اتصال و پیوستگی وجود ندارد و نفس در هر دوره‌ای برای خود بدنی دارد، تا لحظه‌ای که به آخرین بدن برسد و به هنگام مرگ به عالم آخرت ملحق شود. و اگر دارنده این نظریه، این مراتب را متصل و به هم پیوسته می‌انگاشت، با حرکت جوهری کاملاً هم‌آهنگ بود و در حقیقت حرکت جوهری در این نظریه، به صورت منفصل منعکس شده است؛ در حالی که اگر قید انفصال را بردارد و بگوید نطفه انسان از دوران جنینی تا هنگامی که تبدیل به انسان کامل گردد، مراحل نباتی و حیوانی را طی می‌کند و به مرتبه انسانی می‌رسد، بدون اینکه برای نفس، متعلقات و موضوعات مختلفی باشد، در هر حال چنین نظریه‌ای هرچند با معاد تصادم ندارد، از نظر برهان فلسفی مردود است.

۲. تناسخ مطلق و عنایت الهی

در این باره دو مطلب را یادآور می‌شویم:

۱. هرگاه نفوس به صورت همگانی و همیشگی راه تناسخ را پیمایند، دیگر مجالی برای معاد نخواهد بود؛ در حالی که با توجه به دلایل فلسفی، آن یک اصل ضروری و حتمی است و شاید قائلان به این نظریه، چون به حقیقت (معاد) پی نبرده‌اند «ره افسانه زده»، و تناسخ را جایگزین معاد ساخته‌اند. در حالی که دلایل شش‌گانه ضرورت معاد یک چنین بازگشت را غایت معاد نمی‌داند؛ زیرا انگیزه معاد منحصر به باداش و کیفر نیست تا تناسخی که هم‌آهنگ با زندگی پیشین انسان باشد، تأمین‌کننده عدل الهی باشد؛ بلکه ضرورت معاد دلایل متعددی دارد که جز با اعتقاد به انتقال انسان به نشئه‌ای دیگر تأمین نمی‌شود. در این نظریه، قدرت الهی محدود به آفریدن انسان‌هایی بوده که پیوسته در گردونه تحول و دگرگونی قرار گرفته‌اند. گویی قدرت حق محدود بوده و دیگر انسانی را نمی‌آفریند و آفریده نخواهد شد.

۲. نفس که از بدنی به بدن دیگر منتقل می‌شود، از دو حالت بیرون نیست: یا موجودی است منطبع و نهفته در ماده و یا موجودی مجرد و پیراسته از جسم و جسمانیات است. در فرض نخست، نفس انسانی حالت عرض یا صور منطبع و منقوش در ماده به خود می‌گیرد، که انتقال آنها از موضوعی به موضوع دیگر محال است؛ زیرا واقعیت عرض و صورت منطبع، واقعیت قیام به غیر است و در صورت انتقال نتیجه این می‌شود که نفس منطبع، در حال انتقال که حال سومی است، بدون موضوع بوده و حالت استقلال داشته باشد؛ به عبارت دیگر، نفس

منطع در بدن نخست دارای موضوع است و پس از انتقال نیز دارای چنین واقعیتی است. سخن در حالت سوم (انتقال) است که نتیجه این نظریه این است که در این حالت، نفس به طور متصل و منهای موضوع، وجود داشته باشد و این خود امری غیر ممکن است و در حقیقت اعتقاد به چنین استقلال، جمع میان دو نقیض است؛ زیرا واقعیت این صورت، قیام به غیر است و اگر با این واقعیت وابسته، وجود مستقلی داشته باشد، این همان جمع میان دو نقیض است در آن واحد.

فرض دوم که در آن، نفس مستنسخ حظی از تجرد دارد و پیوسته متعلق به ماده می‌شود، مستلزم آن است که موجودی که شایستگی تکامل و تعالی را دارد، هیچ‌گاه به مطلوب نرسد و پیوسته در حد محدودی در جا زند؛ زیرا تعلق پیوسته به ماده مایه محدودیت نفس است؛ چراکه نفس متعلق، از نظر ذات مجرد، و از نظر فعل، پیوسته قائم به ماده است، و این خود یک نوع بازداری نفس از ارتقا به درجات بالاتر است؛ در حالی که عنایت الهی ایجاب می‌کند که هر موجودی به کمال مطلوب خود برسد.

اصولا مقصود از کمال ممکن، کمال علمی و عملی است و اگر انسان پیوسته از بدنی به بدن دیگر منتقل شود، هرگز از نظر علم و عمل، و انعکاس حقایق بر نفس، و تخلیه از رذایل و آرایش به فضایل به حد کمال نمی‌رسد. البته نفس در این جهان ممکن است به مراتب چهارگانه عقلی از هیولایی تا عقل بالملکه، همچنین عقل بالفعل و عقل مستفاد برسد. ولی اگر تجرد کامل پیدا کرد و بی‌نیاز از بدن شد، از نظر معرفت و درک حقایق، کامل‌تر خواهد بود؛ از این رو حبس نفس در بدن مادی به صورت پیوسته، با عنایت حق سازگار نیست.^{۴۰}

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که ابطال شق دوم به نحوی که بیان شد، صحیح نیست؛ زیرا تعلق نفس به بدن، مانع از پویایی او در تحصیل کمال نیست و اصولا اگر تعلق نفس به بدن با حکمت حق منافات داشته باشد، باید گفت معاد همگان و با لاقفل گروهی از کاملان روحانی است؛ یعنی فقط روح آنان محشور می‌شود و از حشر بدن آنان خبری نیست. در حالی که این بیان با نصوص قرآن سازگار نیست؛ از این جهت در ابطال فرض دوم، باید به گونه دیگری سخن گفت و آن اینکه پذیرفتن فرض دوم با ادله‌ای که وجود معاد و حشر انسان را در جهان دیگر ضروری تلقی می‌کند، کاملا منافات دارد، و اگر آن ادله را پذیرفتیم، هرگز نمی‌توانیم فرض دوم را (نفس مستنسخ پیوسته در این جهان به بدن متعلق شود) بپذیریم.

۳. تناسخ نزولی و واپس‌گرایی

در تناسخ نزولی، گروه کاملان در علم و عمل، وارسته از چنین ارتجاع و بازگشت به حیات مادی هستند. فقط گروه ناقص در دو مرحله به حیات دنیوی برمی‌گردند؛ آن هم از طریق تعلق به «جنین انسان» یا سلول گیاه و نطفه حیوان. در نقد این نظریه کافی است که به واقعیت نفس‌آنگاه که از بدن جدا می‌شود، توجه کنیم. نفس به هنگام جدایی از بدن انسان مثلاً چهل ساله، به کمالی مخصوصی می‌رسد و بخشی از قوه‌ها در آن به فعلیت درمی‌آید، و هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که نفس یک انسان چهل ساله، قابل قیاس با نفس کودک یک ساله و دو ساله نیست. در تناسخ نزولی که روح انسان چهل ساله، پس از مرگ به «جنین انسان» دیگر تعلق می‌گیرد، از دو حالت بیرون نیست:

۱. نفس انسانی با داشتن آن کمالات و فعلیت‌ها، به جنین انسان یا جنین حیوان یا به بدن حیوان کاملی تعلق گیرد.

۲. نفس انسان با حذف فعلیات و کمالات، به جنین انسان یا حیوانی منتقل شود. صورت نخست، امتناع ذاتی دارد؛ زیرا نفس با بدن یک نوع تکامل هم‌آهنگ دارد و هرچه بدن پیش رود، نفس نیز به موازات آن گام به پیش می‌گذارد.

اکنون چگونه می‌توان تصور کرد که نفس به تدبیر بدنی، که نسبت به آن کاملاً ناهماهنگ است، بپردازد؛ به عبارت دیگر، تعلق نفس به جنین بدنی، مایه جمع میان دو ضد است؛ زیرا از آن نظر که مدت‌ها با بدن پیش بوده، دارای کمالات و فعلیت‌های شکفته می‌باشد، و از آن نظر که به «جنین» تعلق می‌گیرد، باید فاقد این کمالات باشد. از این جهت، چنین تصویری از تعلق نفس، مستلزم جمع میان ضدین و یا نقیضین است. و اگر فرض شود که نفس با سلب کمالات و فعلیات، به جنین تعلق گیرد، یک چنین سلب، یا خصیصه ذاتی خود نفس است یا عامل خارجی آن را بر عهده دارد. صورت نخست امکان‌پذیر نیست؛ زیرا حرکت از کمال به نقص نمی‌تواند، خصیصه ذاتی یک شیء باشد. و صورت دوم، با عنایت الهی سازگار نیست؛ زیرا مقتضای حکمت این است که هر موجودی را به کمال ممکن خود برساند. آنچه بیان شد، تصویر روشنی از سخن صدرالمتألهین در اسفار است.^{۴۱}

۴. تناسخ صعودی

مسیر تکامل انسان در تناسخ صعودی، گذر از نبات به حیوان، سپس به انسان است و از آنجا که نبات برای دریافت حیات آماده‌تر از انسان، و انسان شایسته‌تر از دیگر انواع است، باید حیات (نفس نباتی) به نبات تعلق گیرد و از طریق مدارج معینی به بدن انسان منتقل شود. از قائلان به این نظریه سوال می‌شود این نفس (نفس منتقل از نبات به حیوان سپس به انسان، از نظر واقعیت چگونه است؛ آیا موقعیت انطباعی در متعلق دارد، آن چنان که نقوش در سنگ و عرض در موضوع خود منطبع می‌باشد، یا موجود مجردی است که در ذات خود، نیاز به بدن مادی ندارد؛ هرچند در مقام کار و فعالیت، از آن به عنوان ابزار استفاده می‌کند. در صورت نخست، سه حالت خواهیم داشت:

۱. حالت پیشین، که نفس در موضوع پیشین منطبع بود.

۲. حالت بعدی، که پس از انتقال نفس در بدن دوم منطبع می‌شود.

۳. حالت انتقال، که از اولی گسسته و هنوز به دومی نپیوسته است.

در این صورت این اشکال پیش می‌آید که نفس در حالت سوم چگونه می‌تواند هستی و تحقق خود را حفظ کند؛ در حالی که واقعیت آن انطباع در غیر و حال در محل است و فرض این است که در این حالت (حالت سوم) هنوز موضوعی پیدا نکرده و موضوعی را به دست نیاورده است. در صورت دوم، مشکل به گونه‌ای دیگر است و آن اینکه مثلاً نفس متعلق به حیوان آنگاه که در حد حیوان تعیین پیدا کند، نمی‌تواند به بدن انسان تعلق بگیرد؛ زیرا نفس حیوانی از آن نظر که در درجه حیوانی، محدود و متعین شده است، کمال آن در دو قوه معروف شهوت و غضب است، و این دو قوه، برای نفس در این حد کمال شمرده می‌شود، و اگر نفس حیوانی در این حد فاقد این دو نیرو شد، در حقیقت حیوان نبوده و بالاترین کمال خود را فاقد می‌باشد. در حالی که این دو قوه برای نفس انسانی نه تنها مایه کمال نیست، بلکه مانع از تعالی آن به درجات رفیع انسانی است. نفس انسانی در صورتی تکامل می‌یابد که این دو نیرو را مهار کند و همه آنها را بشکند. اکنون سوال می‌شود چگونه می‌تواند نفس حیوانی پایه تکامل انسان باشد؛ در حالی که کمالات منصور در این دو، با یکدیگر تضاد و تباین دارند. و اگر نفس حیوانی با چنین ویژگی‌ها به بدن انسان تعلق گیرد، نه تنها مایه کمال او نمی‌باشد، بلکه او را از درجه انسانی پایین آورده، در حد حیوانی قرار خواهد داد که با چنین سجایا و غرایز

همگامند. البته قائلان به این نوع تناسخ، سوراخ دعا را گم کرده و به جای تصویر تکامل به صورت متصل و پیوسته، آن را به صورت منفصل و گسسته اندیشیده‌اند، و تفاوت تناسخ به این معنا، با حرکت جوهری در این است که در این مورد، تکامل به صورت گسسته و با موضوعات مختلف (نبات، حیوان، انسان) صورت می‌پذیرد؛ در حالی که تکامل نفس در حرکت جوهری به صورت پیوسته و با بدن واحد تحقق می‌یابد. به تعبیر روشن‌تر، در این نظریه نفس نباتی تعیین پیدا کرده، با این خصوصیات به بدن حیوانی تعلق می‌گیرد، و نفس حیوانی با تعینات حیوانی که خشم و شهوت از صفات بارز آن است، به بدن انسان تعلق می‌گیرد؛ آنگاه مسیر کمال را می‌پیماید. ولی باید توجه کرد که این نوع سیر، مایه تکامل نمی‌شود؛ بلکه موجب انحطاط انسان به درجه پایین‌تر است؛ زیرا اگر نفس انسانی که با خشم و شهوت اشباع شده، به بدن انسان تعلق گیرد، او را به صورت انسان درنده درآورده که جز اعمال غریزه، چیزی نمی‌فهمد؛ در حالی که در حرکت جوهری، جماد در مسیر تکاملی خود به انسان می‌رسد ولی هیچ‌گاه در مرتبه‌ای تعیین نیافته و ویژگی‌های هر مرتبه را به صورت مشخص واجد نمی‌باشد. اینجا است که سیر جماد از این طریق مایه تکامل است؛ در حالی که سیر پیشین مایه جمع بین اعداد و انحطاط به درجات نازل‌تر است. آری، این نوع تناسخ، یک اصل باطل است هرچند با معاد تضادی ندارد.^{۴۲}

تا اینجا با اقسام تناسخ و نادرستی هر یک، با دلیل مخصوص به آن آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که تناسخ را به صورت جامع، بدون در نظر گرفتن ویژگی هر یک مورد بحث و بررسی قرار دهیم و از میان دلایل زیادی که برای ابطال تناسخ گفته شده است، دو دلیل را برمی‌گزینیم:

۱. تعلق دو نفس به یک بدن، لازمه قول به تناسخ به طور مطلق، و اجتماع دو روح در یک تن است و این برهان را می‌توان با قبول دو اصل مطرح کرد:

الف. هر جسمی اعم از نباتی و حیوانی و انسانی آنگاه که آمادگی و شایستگی تعلق نفس را داشته باشد، از مقام بالا نفس بر آن تعلق می‌گیرد؛ زیرا مشیت خدا بر این تعلق گرفته است که هر ممکن را به کمال مطلوب خود برساند. در این صورت، سلول نباتی خواهان نفس نباتی، نطفه حیوانی خواهان نفس حیوانی و جنین انسانی خواهان نفس انسانی است و قطعاً نیز تعلق می‌گیرد.

ب. هر گاه با مرگ انسانی، نفس وی، به جسم نباتی یا حیوانی یا جنین انسان تعلق گیرد، در این صورت جسم و بدن مورد تعلق این نفس، دارای نوعی تشخیص و تعین و حیات متناسب با آن خواهد بود. پذیرفتن این دو مقدمه، مستلزم آن است که به یک بدن، دو نفس تعلق گیرد: یکی نفس خود آن جسم که بر اثر شایستگی، از جانب آفریدگار اعطا می‌شود و دیگری، نفس مستنسخ از بدن پیشین. اجتماع دو نفس در یک بدن از دو نظر باطل است: اولاً: بر خلاف وجدان هر انسان مدرکی است و تا کنون تاریخ از چنین انسانی گزارش نکرده است که مدعی دو روح و دو نفس بوده باشد.

ثانیاً: لازم است که از نظر صفات نفسانی دارای دو وصف مشابه باشد؛ برای مثال آنجا که از طلوع آفتاب آگاه می‌شود و یا به کسی عشق می‌ورزد، باید در خود این حالات را به طور مکرر در یک آن بیابد.^{۴۳}

به عبارت دیگر، نتیجه تعلق دو نفس به یک بدن، داشتن دو شخصیت و دو تعین و دو ذات، در یک انسان است و در حقیقت، لازمه آن این است که واحد، متکثر و متکثر واحد شود؛ زیرا فرد خارجی یک فرد از انسان کلی است و لازمه وحدت، داشتن نفس واحد است. ولی بنا بر نظریه تناسخ، دارای دو نفس است پس طبعاً باید دو فرد از انسان کلی باشد و این همان اشکال واحد بودن متکثر و یا متکثر بودن واحد است^{۴۴} و این فرض علاوه بر اینکه از نظر عقل محال است، محذور دیگری نیز دارد و آن اینکه باید هر انسان در هر موردی دارای دو اندیشه و آگاهی و دیگر صفات نفسانی باشد.

۲. نبود هماهنگی میان نفس و بدن

ترکیب بدن و نفس، یک ترکیب واقعی و حقیقی است و هرگز مشابه ترکیب صندلی و میز از چوب و میخ (ترکیب صناعی) و نیز مانند ترکیبات شیمیایی نیست؛ بلکه ترکیب آن دو، بالاتر از آنها است و یک نوع وحدت میان آن دو حاکم است و به خاطر همین وحدت، نفس انسانی هماهنگ با تکامل بدن پیش می‌رود، و در هر مرحله از مراحل زندگی نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، پیری و فرتوتی، برای خود شأن و خصوصیتی دارد که قوه‌ها به تدریج به مرحله فعلیت می‌رسد و توان‌ها، حالت شدن پیدا می‌کنند. در این صورت، نفس با کمالات فعلی که کسب کرده است، چگونه می‌تواند با سلول نباتی و یا نطفه حیوانی و جنین

انسانی متحد و هم‌آهنگ شود؛ در حالی که نفس از نظر کمالات به حد فعلیت رسیده و بدن، در نخستین مرحله از کمالات است و تنها، قوه و توان آن را دارد.

آری، این برهان در صورتی حاکم است که نفس انسانی به بدن پایین‌تر از خود تعلق گیرد؛ بدنی که کمالات آن به حد فعلیت نرسیده است. ولی آنگاه که به بدن هماهنگ تعلق گیرد، این برهان جاری نخواهد بود.^{۲۵}

در آخر یادآور می‌شویم محور برهان در اینجا، فقدان هماهنگی میان نفس و بدن است که در غالب صورت‌های تناسخ وجود دارد و این برهان، ارتباطی به برهان گذشته که در تناسخ نزولی یادآور شدیم و نتیجه آن، یک نوع واپس‌گرایی و بازگشت فعلیت‌ها به قوه‌ها بود، ندارد.^{۲۶}

با این حال باید دانست که طرح بحث تناسخ در زمان و زمینه کنونی، نه فقط عجیب، بلکه به نظر می‌آید امری برنامه‌ریزی شده و طراحی شده است؛ بویژه در مورد جهان اسلام و جوانان مسلمان. نیازی نیست که به بررسی این ماجرا از لحاظ فلسفی بپردازیم و خود را در فراز و نشیب‌های ذهنی و انتزاعی گرفتار سازیم. چون نه نیازی به این کار است و نه این روش، درمان درد این ماجرا است. از این رو کافی است فقط به یکی از آفات و بلاهای ناشی از این تفکر اشاره کنم و آن، رواج «انفعال‌گرایی»، «جبر‌گرایی»، «توجه‌گرایی»، «عدم اقدام آگاهانه» و همه موارد دیگری نظیر انزوا، افسردگی، بی‌مبالاتی، ذهن‌گرایی و ... است که به نوعی با آن در تماس و ارتباطند.

فردی که می‌بندارد روح وی در عوالم دیگر به گونه دیگری بوده یا روح وی بر اساس یک برنامه تخطی‌ناپذیر، به شکل و شمایل خاصی درمی‌آید، و به عبارتی سراسر زندگی وی به شکلی رنج‌آور ترسیم و طراحی می‌شود، دچار چنان واژدگی، واماندگی، و وادادگی جسمی و روحی می‌شود که اساساً نیازی به اقدام برای تغییر مسیر زندگی و زمانه خود نمی‌بیند؛ خاصه آنجا که ادعا می‌شود زندگی کنونی ما تاوان زندگی پیشین ما است یا حیوانی که با آن بار می‌بریم یا استفاده‌های دیگری برای ما دارد، روزگاری انسانی شبیه ما بوده و اکنون گرفتار این تنزل و سقوط شده است! در این صورت نمی‌دانم که پیوند ما با حیوانات و دیگر موجودات چه سان خواهد بود!

در آغاز نوشتار گفته شد که تناسخ در هر مکتب و مذهبی جایگاه ثابت و مهمی دارد؛ اما به نظر من این گونه نیست؛ یعنی این گونه نیست که این تقریر نازل، منفی، سلبی، توهین آمیز و... در مکاتب و مذاهبی که ذاتاً جهت ارتقای روح و جسم انسان ظهور و بروز یافته اند، اساساً جایگاه و پایگاهی داشته باشد؛ چه رسد به اینکه جایگاه پایدار و استواری داشته باشد. باری، این ماجرای فرودستانه و ذلت گرا، بلای خانمان برانداز هر فرد و جامعه آگاه و بصیری است که می‌کوشد رو به سوی آینده روشن و درخشانی حرکت کند که در آنجا همه نور و سرود و سرور باشد. جامعه‌ای که می‌کوشد با تمام قدرت، اعلام و اعلان کند که «هیئات منا الذله»، این جامعه کجا و انجمن‌های مسخ شده و مخدرات زده‌ای کجا که بر اساس ناز و نوازش‌های شاعرانه و ادعای کشف و شهودهای بی‌مهاری و بی‌پایه، مدعی است خط و خطایی ازلی بر قلم صنع رفته است و این ماجرا قضای آسمان است و دیگرگون نخواهد شد؟

اندکی پیش به صورت مختصر درباره هماهنگی این موارد با نیازهای مقدماتی جهانی شدن (جهانی ساختن) سخن به میان آمد. در اینجا یادآوری می‌کنیم که این ماجرا با سکولاریسم و روش‌های مرتبط با محدودسازی دین در جامعه نه تنها بی‌ارتباط نیست، بلکه عیناً و عملاً در همان مسیر است. به عبارت روشن‌تر، این ماجرا و سایر روش‌های همزاد و همذات آن، در حقیقت جوانان توانمند و آینده‌گرای جوامع، و از جمله جوامع اسلامی را به جای فعال بودن و کنش‌گری، به انفعال و بازدگی فرساینده و ویران‌ساز دچار می‌کند؛ به طوری که به جای اندیشیدن به آینده عینی و واقعی، نه تنها به پندارهای موهوم و اثبات‌ناپذیر بیندیشند، بلکه این گونه توهمات و موهومات را به عنوان حقیقتی مسلم و انکارناپذیر قلمداد و ذهن و زندگی خود را مطابق آنها تنظیم و مرتب کنند؛ در حالی که بر فرض، اگر قرار است آن آینده موهوم، سرنوشت محتوم ما باشد، چرا بیشتر نکوشیم و نیندیشیم و مانند ابوریحان با بانگ بلند و عمل اثبات نکنیم که بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟ مگر اینکه فرض اهل تناسخ، این باشد که تلاش برای دانایی و آگاهی، مضمول قاعده «خواستن» می‌شود و خواستن هم «رنج» است. پس نخواهیم تا آسوده باشیم! یا شاید این تلاش و تمنا بی‌فایده باشد؛ زیرا بر اساس این تقریر نازل و منفی و سلبی، سرنوشت قطعی و تخلف‌ناپذیر ما، تنزل و انحطاط و واپس‌گرایی و غرق شدن در همه بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها است. مرحوم عبدالرحمان شرفکندی (هم‌ژار)^{۴۷}، مترجم رباعیات حکیم خیام به زبان کردی، در تحلیل گونه‌گونی رباعیات وی بر این باور

است که یکی از مهم‌ترین گروه‌های منفی‌باف و مخدراندیش روزگار خیام، همین تناسخی‌ها بودند که در اصل، روی دیگر سکه جبرند؛ از این رو خیام با صدای بلند فریاد بر می‌آورد:

تا چند زنم به روی دریاها خشت بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟ که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟

در این وادی نیز حقیقت این است. اما گروهی عالماً و عامداً می‌کوشند ذهن‌های توانا و برومند جوانان این مرز و بوم و قلب‌های معرفت‌جوی این امت را به جای اقدام علیه ستم‌کاری و جباری و عقب‌انداخته‌شدگی و هزاران درد جانگزای دیگر، به افکار منحط و بی‌مبنای شاعران و افسردگان ملل و اقوام چند هزار سال پیش مشغول کنند که خود آنان، کمترین بهره و اثری در زندگی انسان‌ها نداشته‌اند! در حالی که امت ما، امتی است عزت‌طلب، سرفراز و آینده‌گرا. با این حال نمی‌خواهم حقیقت ماجرا را با این کلمات نادیده بگیرم. واقعیت این است که برخی صداهای ناموزون و بی‌تعادل به گوش می‌رسد و باید با نوا و ندایی متناسب با آن به مقابله برخاست. باید زیر و بم ماجرا کاویده شود؛ همچنان که فلاسفه و متکلمان بزرگ ما در روزگاران پیشین، به نحو مقتضی این کار را انجام داده‌اند؛ حتی رسایل پر مایه و گرانسنگی به زبان فارسی در این باره نوشته‌اند. اما بهتر است بیش از این کوشش کنیم و علاوه بر کاوش در مورد دلایل ظهور و بروز مجدد این گونه افکار، دلایل و زمینه‌های ظهور اولیه، سیر تاریخی، مبانی، مقدمات و پیامدهای آنها را به گونه‌ای مقبول و معقول بکاویم و در اختیار اهل طلب قرار دهیم.

پی‌نوشت‌ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. Metempsychsis
2. Rebirth
3. Transmigration
4. Palingensis
5. Reincarnation
6. Pre - existence
7. Transmigration of soul

۸ . ابراهیمی دینانی، غلامحسین: «شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی»، ص ۵۲۴، ج دوم، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۶.

9 . Transmigration of soul

۱۰ . د. معن زیاده (رئیس التحریر): الموسوعه الفلسفيه، ص ۳۷۴ - ۳۷۵، المجلد الثاني، القسم الاول: أ - ش، الطبعة الاولى، معهد الإنماء العربي، ۱۹۸۸م.

۱۱ . آندراج. به نقل از: گوهرین، سیدصادق: «شرح اصطلاحات تصوف»، ج ۳، مجلد دوم، ص ۲۰۴، ج اول، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۸.

۱۲ . الاصفهانی، الراغب: «معجم مفردات الفاظ القرآن»، تحقیق ندیم مرعشلی، ص ۵۱۰، ج دوم، انتشارات مرتضوی، تهران، ۱۳۷۶.

۱۳ . تهانوی، العلامه محمدعلی: «موسوعه کشف اصطلاحات الفنون و العلوم»، ج ۱، ص ۵۲۱، الطبعة الأولى، مکتبه لبنان ناشرون، بیروت، ۱۹۹۶م.

۱۴ . ایچی، عبدالرحمن بن احمد عضدالدین: «المواقف فی علم الکلام»، ص ۳۷۴، بیروت، عالم الکتب.

۱۵ . د. معن زیاده (رئیس التحریر): همان، ص ۳۷۵.

۱۶ . در این باره رک: خراسانی (شرف)، شرف‌الدین: «نخستین فیلسوفان یونان»، ص ۱۷۳ - ۲۲۵، ج دوم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.

۱۷ . بریه، امیل: «تاریخ فلسفه»، جلد اول دوره یونانی، ترجمه علی‌مراد داوودی، ص ۶۳، ج دوم، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۴.

۱۸ . خراسانی (شرف)، شرف‌الدین: همان؛ د. معن زیاده: همان، ص ۳۷۷.

۱۹ . در این باره رک: عبدالقادر حمزه: «علی هامش التاریخ المصری»، ج ۲، مرجیت، مری: «مصر و مجدها الغایر تقلاً عن هیرودتس الکتاب الثاني»، فقره ۱۲۳، ۱۴۲.

20 . Th. Bulfinch

21 . The Age of Fable

۲۲ . اوپانیساد، ترجمه از متن سانسکریت، شاهزاده مخمد داراشکوه فرزند شاهجهان، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و لغتنامه و اعلام، به سعی و اهتمام دکتر تاراچند و سید محمدرضا جلالی نائینی، صص ۷۸ - ۸۰ و ۱۰۱ - ۱۰۲، ج دوم، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۶.

23 . De Rochas

24 . P. Neuville

25 . M. Bernstein

26 . Kolin Wilson

27 . Some Dogmas of Religions

28 . The Mind and its Place in Natur

۲۹ . اقتباس از : د. معن زیاده: همان، ص ۳۸۳ - ۳۸۴.

30 . Ovid

۳۱ . مسخ کائنات، ترجمه عربی، ص ۵۵.

۳۲ . همان، ص ۱۷.

۴۵۱

33 . Senica

34 . Sextuis

35 . Sotion

۳۶ . راسل. برتراند: «تاریخ فلسفه غرب (متن کامل)». ترجمه نجف دریابندری، ص ۶۷، ج ششم، کتاب پرواز، تهران، ۱۳۷۳.

۳۷ . محقق لاهیجی در این باره کلامی دارد که یادآور می‌شویم. می‌گوید: «اما تناسخ هیچ کس از حکمای مشائین به جواز آن نرفته و جدی‌ترین ناس در ابطال تناسخ ارسطاطالیس شکر الله سعه و اتباعش از قدمای مشائیه اسلامند و جدی‌ترین مردم در وقوع تناسخ، حکمای هند و چین و بابل و به زعم شیخ اشراق و اتباعش، قدمای حکماء، یونان و حکمای مصر و فارس. جمیع مایل به تناسخ‌اند در نفوس اشقیبا فقط. و این گروه اگرچه در انتقال از نوعی به نوع دیگر اختلاف نظر دارند، همه اتفاق دارند در قول به خلاص نفوس بالآخره از تردد در ابدان عنصریه و اتصال به عالم افلاک یا به عالم مثال و این تردد در ابدان عنصریه نزد این جماعت، عقوبت و عذاب و جهنم نبوس شریره است. این است تناسخی که از جمله منسویین حکمت قائل‌اند به آن. و اما قول به دوام تردد نفوس را ابدان عنصریه و عدم خلاص از آن، مذهب جماعتی است که قائل به حکمت و توحید و به حشر و نشر و ثواب، و عقاب نیستند و این طایفه اردی، پایین‌ترین طوایف اهل تناسخند. (گوهر مراد، مقاله ۳، باب ۴، فصل ۷، ص ۴۷۲).

۳۸. شرح حکمه الاشراق، ص ۴۷۶.
۳۹. اسرارالحکم، ص ۲۹۳ - ۲۹۴.
۴۰. شرح حکمه الاشراق: ص ۴۷۶؛ اسفار، ج ۹، ص ۷.
۴۱. اسفار، ج ۹ ص ۱۶.
۴۲. اسفار، ج ۹ ص ۲۲ - ۲۳.
۴۳. کشف المراد، ص ۱۱۳.
۴۴. اسفار، ج ۹، ص ۹ - ۱۰.
۴۵. اسفار، ج ۹، ص ۲ - ۳.
۴۶. اقتباس از: سبحانی، جعفر: «منشور جاوید»، ج ۹، ص ۱۹۰.
۴۷. چاپ چهارم انتشارات سروش.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی